

شهید گمنامی که نشانی مزارش را داد!



زیر لب شروع کردم به خواندن اشعاری پیرامون امام حسین (ع) و گودال قتلگاه و همزمان شهدا را داخل قبر می‌گذاشتم.

جام جم آنلاین: زیر لب شروع کردم به خواندن اشعاری پیرامون امام حسین (ع) و گودال قتلگاه و همزمان شهدا را داخل قبر می‌گذاشتم. سومین شهید را که گذاشتم یک دفعه متوجه شدم قبر روشن و به اندازه یک اتاق بزرگ شد/ پس از چند لحظه گفتم: «از تو یک خواهش دارم. من حسین اکبر هستم، بچه خانوک. باید بروی به پدرم بگویی که من در اینجا دفن هستم و نفر سومم.«

شهید حمید(حسین) عرب نژاد فرزند اکبر متولد سال 1345 در شهر خانوک از توابع استان کرمان، با شروع جنگ تحمیلی و فرمان بسیج از سوی امام خمینی(ره) مدرسه را رها کرد و راهی دانشگاه عشق (جبهه) شد. در عملیات بیت المقدس، یک شب مانده به آزادی خرمشهر به آسمان حضرت دوست نقب زد. شهید «حمید عرب نژاد« در این عملیات مفقودالثر شد و پس از 24 سال به عنوان «شهید گمنام« بر دوش مردم روزه دار محله پامنار تهران تشییع و در مسجد فائق دفن گردید.

به گزارش خبرنگار «تابناک«، آقای یزدی زاده از اهالی کاظم آباد (35 کیلومتری کرمان) می‌گوید: شبی داشتم از تلویزیون مراسم تشییع شهداء را تماشا می‌کردم، دلم گرفت و حال عجیبی به من دست داد با خودم گفتم کاش من هم در جمع این مردم برای تشییع و خاکسپاری شهدا حاضر بودم با همان حال خوابیدم. در عالم خواب همان تشییع با شکوه را دیدم ولی با عظمت تر، پس از تشییع، یک برادر پاسدار آمد و گفت با شما کار دارند وقتی رفتم، به من گفتند شما باید خاکسپاری شهدا را انجام دهید.

زیر لب شروع کردم به خواندن اشعاری پیرامون امام حسین (ع) و گودال قتلگاه و همزمان شهدا را داخل قبر قرار می‌گذاشتم. سومین شهید را که گذاشتم یک دفعه متوجه شدم قبر روشن و به اندازه یک اتاق بزرگ شد.

چند لحظه بعد شهید بر تختی نشست. ترس بر من غلبه کرد خواستم از قبر خارج شوم و یک دفعه به خودم آمدم و گفتم که شهید که ترس ندارد. برگشتم. شهید به من گفت: «همان شعرهایی که زمزمه می‌کردی بخوان.«

من می‌خواندم و او سینه می‌زد. پس از چند لحظه گفتم: «از تو یک خواهش دارم. من حسین اکبر هستم، بچه خانوک. باید بروی به پدرم بگویی که من در اینجا دفن هستم و نفر سومم.«

تاکید کرد که حتما بروم و در مقابل به من قول شفاعت داد. از خواب بیدار شدم گریه می‌کردم ساعت 1 / 5 بامداد بود. خانمم بیدار شد برای او خوابم را تعریف کردم.

دو روز بعد، از برادر همسرم خواستم که برود و به خانواده شهید خبر بدهد، چند روز گذشت و خبری نشد. خودم با موتور سیکلت رفتم خانوک.

نشانی شهید را از چند نفر سوال کردم. با توجه به گذشت 24 سال کسی یادش نبود. رفتم گلزار شهدا آنجا هم چیزی دستگیرم نشد. تا اینکه از یک نفر پرسیدم او گفت: «به این نام یک نفر را دفن کرده‌اند. جنازه اش را همان سالها آورده‌اند با ناامیدی برگشتم به طرف کاظم آباد.«

همسرم گفت: «باید از یک فرد مسن تر می‌پرسیدی.« دوباره با همسرم به خانوک رفتم. از یک نفر که داشت از روبرو می‌آمد، سوال کردم: «آیا شما شهیدی به نام حسین اکبر می‌شناسی که مفقود باشد.«

گفتم: «بله! پسر خواهرم است.« گفتم: «با پدر ایشان کار دارم.« تا این جمله را گفتم ماشینی از راه رسید. پدر شهید بود. به اتفاق هم به خانه ایشان رفتیم و من جریان خواب را تعریف کردم. چند عکس شهید آنجا بود. به همسرم در گوشی گفتم: «شهیدی که خواب دیدم بین اینها نیست.« پدر شهید متوجه شد و رفت عکس دیگری را آورد و دیدم همان عکس شهیدی است که من در خواب دیده‌ام.

یکی از همزمان شهید در ادامه این جریان می‌گوید: پدر شهید با من تماس گرفت و موضوع خواب را گفت. بنا شد در این خصوص

تحقیق شود. بلافاصله از طریق هیأت مددکاری ایثارگران کرمان جناب سرهنگ ورزنده شماره ستاد معراج را پیدا کردم و پس از چند روز توانستم با مسئول امور شهدا صحبت کنم. پرسیدم: آیا به تازگی تشییع پیکر شهید در تهران داشته اید؟« گفت: بله! پنج شهید در روز شهادت مولا امیرالمومنین (ع) تشییع و در خیابان ایران محله پامنار مسجد فائق دفن شده‌اند.«

مشخصات شهدا را خواستم (مشخصاتی مثل محل شهادت، نام لشکر یا تیپ، سن با توجه به آزمایش پزشکی قانونی) وقتی مشخصات را خواند. سومین شهید مربوط به لشکر ثارالله کرمان بود و سنش 16 ساله و محل شهادت هم درست بود. باز هم با هم‌رزم دیگر شهید سرهنگ شهریار و برادران عملیات جناب سرهنگ ندافیان نقشه منطقه عملیاتی و محل شهادت را تست کردیم و یقینمان بیشتر شد. بلافاصله با دفتر سردار باقرزاده مسئول پیگیری کمیسیون امور مفقودین مکاتبه کردم و جریان را به اطلاع ایشان رساندم.

با پیگیری‌هایی که شد ایشان گفتند که خانواده شهید را جهت زیارت به تهران بفرستید. به اتفاق خانواده شهید جهت زیارت قبرش به تهران رفتیم. معلوم شد شهید بزرگوار حمید (حسین) عرب نژاد پس از حدود 24 سال مفقودیت روی دست روزه داران محله پامنار تهران در روز شهادت مولا امیرالمومنین علی(ع) تشییع و در مسجد فائق به خاک سپرده شده است.

پدر شهید می‌گوید: بچه باهوشی بود، اهل نماز، مسجد و درس بود. در سن 16 سالگی تصمیم گرفت به جبهه برود و می‌گفت: تا وقتی در کشور جنگ هست، من نمی‌توانم با آرامش به مدرسه و کلاس درس بروم حالا می‌روم می‌جنگم و بعد از جنگ درس می‌خوانم.

من تا به حال همیشه احساس می‌کردم او زنده است و برمی‌گردد شاید اسیر شده باشد. شهادتش را باور نمی‌کردم. از زمانی که قبر شهید را در تهران زیارت کردم و از دلایلی که موضوع مفقودیت ایشان را به شهادتش اثبات کرد و پس از 24 سال انتظار متوجه شدم که شهید شده و در کجا دفن شده، به آرامش رسیدم؛ گویی گم‌کرده چندین ساله‌ام را پیدا کردم.

خواهر شهید می‌گوید: در نامه‌ای به خانواده در زمانی که جبهه بود نوشته: «اگر می‌خواهی مشهور شوی گمنام باش! و اگر می‌خواهی گمنام باشی، مشهور شو و من دوست دارم مشهور شوم.«